







چه کسی خانه‌ام را به یاد خواهد آورد  
و فرزندان فرزندانم کجا خواهند زیست؟  
آنان به گذرگاه بز و خانه روباه پناه خواهند برد  
گریزان از چهره‌های بیگانه و شمشیران بیگانه.

پیش از دوران بندها و تازیانه‌ها و ناله‌ها  
صفای خود را به ما ببخشی.

پیش از منزلگه‌های کوه عذاب

پیش از ساعت معین اندوه مادری

اینک درین فصل تولد مرگ

بگذار کودک - کلامی که هنوز سخن نمی‌گوید و سخن نگفته

عطا فرماید رنج اسرائیل را

به کسی که هشتاد سال دارد و نه فردایی.

بنابه کلام تو.

تورا نیایش خواهند کرد و در هر نسلی عذاب خواهند کشید

با سرفرازی و استهزاء

با روشنایی بر روشنایی - از پله‌های مؤبد بالا می‌روند

زان من نیست - شهادت و وجد اندیشه و دعا

زان من نیست بینش غایی.

صفای خود را به من ببخشی.

(وشمشیری در قلب تو فرو خواهد رفت

آری قلب تو نیز)

من از زندگی خود خسته‌ام و زندگی آنان در پس من

من به مرگ خود می‌میرم و مرگ آنان در پس من .  
 پس بگذار بنده تو  
 که رستگاری ترا دیده است، درگذرد

من به مرگ خود می‌میرم و مرگ آنان در پس من .  
 پس بگذار بنده تو  
 که رستگاری ترا دیده است، درگذرد

چه کسی خانه را به یاد می‌آورد؟  
 و فرزندان فرزندانم کجا خواهند زیست؟  
 آنان به کنگره برو، خانه رو باد به خاطر من و شیوا علیه ایة حق لکنس ما  
 گریزان از چهره‌های بیگانه و ششیران بیگانه.

## ۱

## پیش درآمدها

فرو می نشیند شامگاه زمستانی  
 بابوی کبابها در راهروها  
 ساعت شش.  
 ته‌های سوخته روزهای دودی  
 و اکنون رگباری طوفانی  
 به گرد پاهایت می پیچید  
 تکه پاره‌های کثیف برگهای پژمرده  
 و روزنامه‌های خرابه‌ها را.  
 رگبار به روی توری شکسته پنجره‌ها  
 و کلاهک دود کشها فرود می آید  
 اسب درشکه‌ای در گوشه‌ای نفس بخار می کند و به زمین سم می کوبد  
 و بعد روشن شدن چراغها.

۲

صبح آگاه می گردد

از بوهای ضعیف کهنه آبجوی

خیابان خاک آره پامال شده

باتمام پاهای گل آلودی

که به سوی قهوه خانه های سحر خیزان می شتابند

با تغییر صورتی که زمان به خود می گیرد

آدم به یاد همه دستهایی می افتد

که رودریهای چرك آلود

۳

هزاران اتاق مبله را بالا می کشند.

پتویی از روی تخت خواب به کنار انداخته

بر پشت خوابیده و در انتظار مانده ای

و شب را تماشا کرده ای که هزاران خیال پلید

آشکار کرده که بر سقف می لرزیدند

و روح را تشکیل می دادند.

و جهان هستی که باز آمد

و روشنایی میان پنجره ها خزید

و آوای گنجشکان را بر لبه شیروانی شنیدی

تو چنان خیابان را در خواب دیده‌ای  
 که خیابان خود توانایی فهمش را ندارد  
 بر لبه تختخواب نشسته‌ای  
 و کاغذها را از فر موهایت باز کرده‌ای  
 و یا در کف دستهای کثیفات  
 پاشنه‌های زرد پاهایت را چفت کرده‌ای

## ۴

روحش کش برداشته بود در امتداد آسمانهایی  
 که در انتهای یک خیابان شهر محومی شود  
 و یا ساعت چهار و پنج و شش  
 در زیر پاهای سمج لگدمال می‌شود  
 و انگشتان خپله کوتاه پیچها را انباشته می‌کنند  
 و روزنامه‌های عصر و چشمه‌هایی که  
 از یقینی معین اطمینان پذیرفته‌اند  
 وجدان خیابانی سیه‌گشته  
 من از خیالهایی به هیجان می‌آیم  
 که به‌گرد این تصورات پیچانند و چسبان.  
 اندیشه‌ای بسیار نجیب  
 چیزی بسیار عذاب‌آلود  
 دست را به روی دهانت پاکن و بخند





تو چنان خیابان را در خواب دیده‌ای  
 که خیابان خود را از این جنبش را  
 بر لبه کف خواب بسته‌ای  
 و کاغذ را از هر مزاجت باز کرده‌ای  
 و یاد رنگ دستهای شمع  
 پاشنه‌های زرد پهنیت را چفت کرده‌ای

### آواز سنگ

عقاب پرواز می کند در اوج آسمان  
 شکاربان باسگهایش گردش خود را می کند دنبال  
 ای گردش جاودانه ستارگان آراسته  
 ای بازگشت جاودانه فصلهای معین  
 ای دنیای بهار و خزان - تولد و مردن.  
 گردش بی پایان اندیشه و عمل  
 اختراع بی پایان، آزمایش بی پایان  
 دانش حرکت می آورد ولی نه دانش آرامش  
 دانش سخن نه، دانش سکوت  
 دانش کلمات ولی نه دانش کلام  
 همه دانشمان مارا به نادانیمان نزدیکتر می گرداند  
 همه نادانیمان مارا به مرگ نزدیکتر می گرداند  
 اما نزدیکتر به مرگ نه به خداوند.  
 کجاست زندگی ای که ما در زیستن از دست داده ایم؟  
 کجاست خردی که ما در دانش از دست داده ایم؟

کجاست دانشی که مادر اطلاع از دست داده ایم؟

گردشهای افلاک در بیست قرن

مارا از خداوند دورتر و به خاک نزدیکتر می کند

من به لندن سفر کردم - به شهری که زمان نگاهدارش بود

آنجا که رود روانست با اشیاء شناور خارجی

آنجا مرا گفتند: کلیسا زیاد داریم

و کبابی اندک - آنجا مرا گفتند بگذار کشیشان استعفاء دهند

مردم در محل کار به عبادت نیاز ندارند

بلکه جای گذراندن یکشنبه هاشان.

در شهر - به ناقوس نیاز نداریم

بگذار حومه ها را بیدار کند

من به حومه سفر کردم و آنجا مرا گفتند

ما شش روز هفته جان می کنیم و روز هفتم

باید به هایندهد<sup>۱</sup> - میدنهد<sup>۲</sup> - ماشین برانیم

اگر هوا نامساعد بود در خانه می مانیم و روز نامه می خوانیم

در نواحی صنعتی از قوانین اقتصادی بر ایم گفتند

در نواحی روستایی دلگشا چنین به نظر می رسد

که روستا فقط در خور پیک نیک است

به نظر می رسد که برای عبادت در روستا و حومه

کلیسا نمی خواهند و در شهر

فقط برای عروسیهای مهم.

دهبر گروه آوازخوانان:

ساکت. فاصله بگیرید و احترام خود را حفظ کنید.

چون می بینم که سنگ دارد پیش می آید

تا شاید به تردیدها مان پاسخ گوید.

سنگ. ناظر. بیگانه.

آن که دیده چه روی داده

و می بیند چه روی می دهد

شاهد. منقد. بیگانه.

از پروردگار تکان خورده ای که حقیقت در او خدادادی است.

سنگ وارد می شود و پسرکی او را راهنمایی می کند:

سنگ:

نصیب انسان کار پیوسته است

و یا بیکاری پیوسته که بسی مشکل تر است

و یا کار بدون ترتیب که خوش آیند نیست

من به تنهایی انگورها را در شراب سازیها پامالانده ام

و می دانم مشکل است وقتی که آدم واقعاً بخواهد عضو مفیدی باشد

رها کردن چیزهایی که مردم مایه خوشبختی می پندارند

جستجو کردن آن کردار نیک که به گمنامی می رسد

بارویی یکسان همین کردار را پذیرفتن که رسوایی به بار می آورد

تحسین همه و دوستی هیچ کس.

همه انسانها حاضرند پول خود را به کار اندازند

ولی اکثرشان توقع بهره دارند

من ترا می گویم - اراده ات را کامل گردان.

می گویم - که به فکر خرمن مباش

بل فقط به کشت درست.

جهان می چرخد و جهان تغییر می پذیرد

ولی یک چیز تغییر نمی پذیرد

در تمام سالهای زندگی یک چیز تغییر نمی پذیرد

هرچه در لباس بدل تغییرش دهی

این تغییر نمی پذیرد: تلاش جاودانه نیکی و بدی.

فراموش کنان به کلیساها و امامزاده‌ها تان توجهی ندارید

انسانهایی که شما مید آنچه را که از خوبی درین عصر

انجام شده استهزاء می کنید و توضیحات می یابید

تامغز روشنگرانه و منطقی را ارضاء گرداند

ثانیاً - شما بیابان را ندیده گرفته و ناچیز می شمارید

بیابان در دوردست مناطق حاره جنوبی نیست

بیابان در کنار شما قطار زیرزمینی فشرده شده

بیابان در قلب برادر شماست.

انسان نیکو سازنده است - اگر آنچه را که نیکوست بسازد

من آنچه را که هم اکنون انجام می شود به شما می نمایانم

و نیز برخی از چیزهایی که در گذشته دیرین انجام شده

تاتشویق شوید - اراده تان را کامل گردانید.

بگذار تا کار - متواضع - را به شما بنمایانم

چراغها کم نور و درنیم تاریکی صدای کارگران که سرود می خوانند شنیده می شود:

در مکانهای خالی

با آجرهای نو بنا خواهیم ساخت

دستها و ماشینها هست

و گل برای آجر نو

هر جا که آجرها فروریختند

با سنگ نو بنا خواهیم ساخت

هر جا که تیرها پوسیده اند

با الوارهای نو خواهیم ساخت

هر جا که کلمه ناگفته مانده

ما با سخن بنا خواهیم ساخت

کار همگانی هست

کلیسا برای همه

شغلی برای هر کس

هر انسانی به کار خویش

اکنون دسته ای از کارگران که بر زمین آسمان تیره طرح سیاه افکنده - صدای بیکاران از دور دست به آنها پاسخ می دهد:

کسی ما را استخدام نکرده

دست در جیب

سرفکنده

در مکانهای بازمی ایستم

و در اتاقهای بی چراغ می لرزیم  
 فقط باد در حرکت است  
 به روی مزارع خالی شخم نشده  
 آنجا که خیش بر زمین افتاده  
 و باشیاری زاویه تشکیل داده  
 درین دیار يك سیگار برای دو مرد خواهد بود  
 برای دو زن نیم بطر آبجوی تلخ  
 درین دیار کسی به ما کار نداده  
 از زندگی بیزاریم  
 و مرگمان در « نایمز » ذکر نمی گردد

### در باره سرود کارگران :

رود روانست - فصلها گردانند  
 گنجشک و سار وقتی برای اتلاف ندارند  
 اگر انسانها دست به ساختن نزنند  
 پس چگونه باید زندگی کنند  
 هنگامی که زمین شخم شده  
 و گندم نان گردیده  
 آنان در بستر کوتاه گشته و ملاقه های باریک جان خواهند سپرد  
 درین خیابان نه ابتدایی است  
 نه حرکتی نه آرامش و پایانی  
 و صدا بدون سخن است و غذا بدون مزه  
 بدون تأمل بدون شتاب  
 ما ابتداء و انتهای این خیابان را می ساختیم

ما مفهوم را سازنده ایم

کلیسایی برای همه

شغلی برای هر کس

و هر انسانی به کار خویش.

پس ما را سازنده ایم

کلیسایی برای همه

شغلی برای هر کس

و هر انسانی به کار خویش.

پس ما را سازنده ایم

کلیسایی برای همه

شغلی برای هر کس

و هر انسانی به کار خویش.

پس ما را سازنده ایم

کلیسایی برای همه

شغلی برای هر کس

و هر انسانی به کار خویش.

پس ما را سازنده ایم

کلیسایی برای همه

شغلی برای هر کس

و هر انسانی به کار خویش.

پس ما را سازنده ایم

کلیسایی برای همه

شغلی برای هر کس

و هر انسانی به کار خویش.

پس ما را سازنده ایم

کلیسایی برای همه

شغلی برای هر کس

و هر انسانی به کار خویش.



۵۵

پس پدرانتان

همشهری عارقان گردیدند و اهل خانه خدای

که برشالوده حواریون و پیامبران بنا نهاده شده

خود عیسی مسیح سنگ اصلی زیر بناست

اما آیا شما خوب ساخته اید که اینک بیچاره در خانه ای ویران می نشینید؟

آنجا که بسیاری به دنیا می آیند برای بیکاری

برای بطلالت زندگی و مرگهای نکبت بار و اهانت

تلخکامی در کندوان بی انگبین و آنان که

تمایل به ساختن و مرمت کردن دارند دست بردست نهاده

و یا بیهوده به کشورهای بیگانه می نگرند

تا صدقه شان فزون گردد و یا بادیه شان برتر.

مگر ساختمان شما خوب به هم بسته نشده

که چنین شرمسارنشسته اید و در شگفتید

که آیا و چگونه می توان برای سکونت خداوند بنایی بود

درعالم روح - روحی که بسان فانوسی استاده  
 بر پشت لاله پستی بر چهره آبها حرکت کرد.  
 و برخی می گویند «چگونه می توان همسایگان را دوست داشت»  
 بهر آنکه دوستی باید عملاً واقعی گردد همچو آرزو  
 که با آرزو شده پیوند می یابد.  
 مافقط کار خود را عرضه توانیم کرد  
 و به کار ما نیازی نیست  
 سرخیابانها انتظار می کشیم و چیزی نداریم  
 بجز سرودهایی که می توانیم بخوانیم و کسی خواستار شنید نشان نیست  
 به انتظار این که سرانجام پرتاب شویم  
 بر کبه ای بی ارزشتر از پهن.  
 شما آیا خوب ساخته اید - سنگ زیر بنا را فراموش کرده اید؟  
 گویای پیوند درست انسانها هستید  
 اما نه پیوند انسانها و خداوند.  
 « تابعیت ما در بهشت است » آری اما این است نوع و سرمشق  
 تابعیت شما به روی زمین.  
 هنگامی که پدرانان جایگاه خدای را را معین ساختند  
 همه عابدان و حواریون و شهیدان پر در دسر را  
 در گونه ای ویسند<sup>۱</sup> نشانند  
 آنگاه توانستند گسترشی سلطنتی آغاز کنند  
 همگام با توسعه صنعتی  
 صدور آهن و زغال سنگ و کالای پنبه ای  
 و روشنگری فرزاندگی و همه چیز شامل سرمایه

و چندین نوع کلام خدای  
 نژاد انگلیسی به رسالت خود ایمان داشت  
 اما مسائل زیادی را در وطن نامعلوم گذارد.

زان همه که در گذشته انجام شده شما میوه اش را می خورید  
 حال گنبدیده یا رسیده  
 ومذهب باید همیشه دست اندر کار ساختن باشد و همیشه زوال یابد و  
 مرمت پذیرد

برای هر عمل زشتی در گذشته ما باید مکافات بکشیم  
 برای تنبلی - برای آز

برای شکمخوارگی - بی توجهی به کلام خدای  
 برای غرور - شهوت پرستی - خیانت - برای هر گونه گناهکاری.

واز آن همه انجام شده که نیکو بوده شما میراسش را در دست دارید  
 چون کردار نیک و کردار بد به خود فرد تعلق دارد هنگامی که در آنسوی  
 مرگ می ایستد. اما اینجا به روی زمین شما پساداش نیک و بدی را که  
 پیش از شما کرده اند دادید

و آنچه را که بد است اگر در توبه متواضع همگام شدید می توانید تعمیرش  
 کنید و کفاره گناه پدرانتان را بدهید.

و آنچه که نیکو بوده برای نگهداشت آن باید مبارزه کنید بادلهایی به  
 فداکاری دلهای پدرانتان که برای کسب آن مبارزه کردند.

مذهب باید همیشه دست اندر کار ساختن باشد چون دائم از درون روبه  
 زوال و از برون مورد حمله است

چون این قانون زندگی است و شما باید به خاطر بسپارید  
 که به ذوران و فور نعمت مردم به معبد توجهی ندارند

و در دوران فلاکت آن را تقبیح می کنند  
 اگر با هم زیستن نتوانید پس این چه زندگی است؟  
 زندگی ای که در یگانگی نباشد زندگی نیست  
 و یگانگی ای که در نیایش خدای نباشد یگانگی نیست  
 حتی زاهد که به تنهایی در تعمق فرو می رود  
 و روزها و شبها نیایش خدای را برایش تکرار می کند  
 برای یگانگی مذهبی  
 که تجسم تن عیسی است - دعا می کند  
 اکنون شما پراکنده به روی نوار جاده ها زندگی می کنید  
 و هیچ انسانی نمی داند و نمی خواهد بداند که همسایه های شما کیست  
 مگر آنکه همسایگان شما آشوب بر پا کنند  
 بلکه همه در اتومبیل به پس و پیش شتابانند  
 و با جاده ها آشنا و در هیچ جا قرار نمی گیرند  
 حتی اعضای خانواده با هم سفر نمی کنند  
 و هر پسر برای خودش موتور سیکلتی دارد  
 و دخترها خیلی خودمانی بر ترک پسران سوار می شوند  
 زیاد باید فرو ریزد، زیاد باید ساخته شود، زیاد باید مرمت شود  
 مگذار کار به تعویق افتد و زمان و زور بازو بیهوده تلف گردد  
 بگذار گل از چاله کنده شود و اره سنگ را ببرد  
 مگذار ید آتش کوره خاموش گردد.

### تصویر يك زن

در میان دود و مه يك بعد از ظهر دسامبر  
آن چنان که به نظر می‌رسد کاری می‌کنی تا صحنه‌ای فراهم آید  
با «بعد از ظهر امروز را برای تو گذاشته‌ام»  
و چهار شمع مومی در اتاق تاریک گشته  
و چهار حلقه نور بر سقف بالای سر

محیط قبر ژولیت

که برای آنچه گفته شده و ناگفته مانده - آماده گردیده است  
مثلاً رفته‌ایم به شنیدن آهنگ آخرین پیانوزن لهستانی  
که با موها و پنبه‌هایش پیش در آمده‌ها را بیان می‌کند  
«به قدری این شوپن صمیمی است که فکر می‌کنم  
روحي فقط باید در میان جمعی از دوستان زنده گردد  
دو یا سه تایی که دست نخواهند زد به گرده میوه‌ای  
که در تالار کنسرت دستمالی می‌شود و مورد پرستش است.»  
و بدین سان گفتگو به پیش می‌خزد

در میان هوسهای آنی و افسوسهای بهدقت گرفته شده  
 که در میان صدای کشدار ویلونها  
 آمیخته به صدای دور شیپورها  
 گفتگو آغاز می‌گردد.

« دوستانم - نمی‌دانید آنها تا چه اندازه برای من اهمیت دارند  
 و چقدر - چقدر عجیب و نایاب است  
 که در زندگی‌ای که ازین همه - ازین همه خرت‌پرت تشکیل یافته  
 ( چون در واقع دوستش ندارم .... تومی‌دانی؟  
 تو که کور نیستی! چقدر زیرکی!)  
 می‌توان دوستی یافت که این صفات را دارا باشد  
 که صفاتی را که دوستی برشالوده آن می‌زید  
 دارد و می‌دهد

چقدر مهم است که من این را به تومی‌گویم -  
 و ه که بدون این دوستیها زندگی چه کابوسی است  
 در پیچاپیچ صدای ویلونها  
 و آهنگ کوتاه  
 شیپورهای ترك خورده

درون مغزم صدای خفه طبل هندی آغاز می‌شود  
 که بیهوده پیش‌در آمدی زان خود می‌نوازد  
 يك نواختی و سوسه انگیزی  
 که دست کم «آهنگ قلبی» معینی است  
 بیا درین حالت نشئه تنباکو بیرون رویم  
 و یادگارهای تاریخی را تحسین کنیم  
 و به بحث آخرین وقایع بپردازیم

و ساعت‌های مچیمان را با ساعت‌های همگانی میزان کنیم  
و بعد نیم‌ساعتی بنشینیم و آبجوسباه بنوشیم.

۲

اکنون که یاسها شکوفا شده‌اند  
زن، گل‌دان یاسی در اتاقش دارد  
و هنگام سخن گفتن یاسها را به‌انگشتانش می‌پیچد  
«آه دوست من تونمی‌دانی - تونمی‌دانی  
زندگی چیست - تو که آن را در دست داری؟  
شاخه‌های یاس را آهسته به هم می‌پیچد  
«می‌گذاری از وجودت فرو ریزد - می‌گذاری فرو ریزد  
و جوانی ستمگرست و پشیمانی ندارد  
و به وضعیتهایی که توانایی دیدنش را ندارد - می‌خندد  
البته من هم می‌خندم  
و به‌چای خوردنم ادامه می‌دهم  
با این حال با این غروبهای آوریل  
که تاحدی زندگی مدفون مرا و پاریس را در بهاران به یاد می‌آورد  
من بی‌نهایت احساس آرامش می‌کنم  
و با این حال دنیا را اعجاب‌انگیز و تازه می‌یابم  
صدا باز می‌گردد بسان ناله سمیع و بلون شکسته کوه نشده‌ای  
در یک بعد از ظهر ماه اوت

من همیشه اطمینان دارم که تو به احساساتم پی می‌بری  
 همیشه اطمینان دارم که تو احساس می‌کنی  
 مطمئنم که بر فراز گردابی که میان ماست دست‌دراز می‌کنی  
 تو که روئین تن نیستی و پاشنه آشیل نداری  
 تو براهت خواهی رفت و چون پیروزی یافتی  
 می‌توانی بگویی - چه بسیارند کسانی که در اینجا بسا شکست روبرو  
 شده‌اند

ولی دوست من - من چه دارم - من چه دارم  
 که تقدیمت کنم از من - از کسی که به پایان سفرش نزدیکست  
 بجز همدردی و دوستی‌ترا چه تواند رسید  
 من اینجا خواهم نشست و باچای از دوستان پذیرایی خواهم کرد

کلاهم را از سر برمی‌دارم - چگونه می‌توانم  
 آنچه را به من گفته است  
 بزدلانه تلافی کنم  
 هر روز صبح مرا در پارک خواهی دید  
 که فکاهیات و صفحهورزشی را مورد ملاحظه قرار می‌دهم  
 که به روی صحنه می‌رود  
 يك نفر یونانی در مجلس رقص لهستانی به قتل رسیده  
 و کلاهدار بانکی دگری به اعتراف آمده  
 قیافه خود را حفظ می‌کنم  
 و خویشتندار می‌گردم  
 مگر هنگامی که آکردئون خودکار و فرسوده



آهنگ منسوخ عامیانه‌ای را تکرار می‌کند. «من آنجا که از آنجا می‌آیم که  
با بوی سنبلیله در سراسر باغ  
که چیزهایی را که دیگران آرزو کرده‌اند به یاد می‌آورد  
آیا این اندیشه‌ها راستند یا دروغ؟»

## ۳

شب اکتبر، ماه فرومی‌نشیند. من همچو پیش باز می‌گردم  
با اختلاف احساس کمی ناراحتی  
از پله‌ها بالا می‌روم و دستگیره در را می‌پیچانم  
و حس می‌کنم مثل این که به روی چهار دست و پایم سوار شده‌ام  
«و پس شما به خارج سفر می‌کنید و کی باز می‌گردید؟  
اما این سؤال بیخودی است

شما به زحمت می‌دانید کی باز می‌گردید  
بسی چیزها برای آموختن خواهید یافت.»

لبخندم به سنگینی درون بنجلها فرومی‌نشیند  
«شاید بتوانید بر ایمن‌نامه بنویسید»

همانگونه که پنداشته بودم

ثابته‌ای حس خویشنداری‌ام پف می‌کند

من بارها به پیوندهای اخیرمان اندیشیده‌ام

به اینکه چرا دوستیمان سروسامانی نگرفته‌است

همچو کسی که می‌خندد احساس می‌کنم و سرم را باز می‌گردانم

ناگهان قیافه‌اش را درآینه مشاهده می‌کنم  
 خوبشنداری پت پت می‌کند و ما در واقع درون تاریکی می‌مانیم  
 « چون هر کسی چنین می‌گفت - دوستان ما  
 همه‌شان مطمئن بودند که احساساتمان این قدر نزدیک هم پیوستگی  
 خواهد داشت

من خودم بسختی این را می‌فهم  
 اکنون باید آن را به تقدیر بسپارم  
 به هر حال نامه براریم خواهی داد  
 شاید زیاد دیر نشده باشد

من اینجا خواهم نشست و با چای از دوستانم پذیرایی خواهم کرد  
 من باید هر شکل دگرگونه‌ای را به عاریت گیرم  
 تا قیافه بیابم .... رقص ، رقص  
 بسان خرسی رقصان

بسان طوطی فریادزن - بسان میمونی جیغ‌کشان  
 باشد . و اگر در یک بعد از ظهر  
 بعد از ظهری خاکستری و دودی

شامگاهی زرد و گلی  
 او در گذرد و مرا قلم به دست تنها گذارد  
 بادودی که برفراز بام‌خانه فرود می‌آید  
 مدتی - مردد

نمی‌دانم چه احساس کنم و آیا می‌فهمم  
 عاقل و یا احمق دیربازود  
 آیا با این همه او بر من رجحان نخواهد داشت

این موسیقی با سقوطی برا توفیق یافته

اینک که از مردن سخن می‌گوییم

آیا مرا حق خندیدن نیست؟

تا گمان قیامت را بر آینه مشامینان بکفیه این رویه که از رویه زوا  
خویشنداری وقت پس می کند و ما در میان زمین و آسمان که می دانیم شکیا  
لا چه هر کسی چنین می گفت: در میان ما تنسیه نامیست که از آ  
هدش بگفتن بودند که احسانان این قدر نزدیک هم بیوستن  
خود را داشت

### مارینا

کدامین دریاها کدامین کرانه‌ها کدامین صخره‌های خاکستری کدامین  
جزیره‌ها

کدامین آب جلوی کشتی را فرا می‌گیرد

و عطر کاج و باسترك که از درون مه آواز می‌خواند

اوه دخترم

آنان که دندان سگ را تیز می‌کنند

مفهوشان مرگست

آنان که با جلال مرغ زرین بال می‌درخشند

مفهوشان مرگست

آنان که در طویله خوشنودی نشسته‌اند

مفهوشان مرگست

آنان که عذاب وجد حیوانات را می‌کشند

مفهوشان مرگست

اینان جسمانیت خود را ازدست داده - بادی تغییر ماهیت می‌دهدشان

نفس کاج و مه جنگل آوا

یا چنین موهبتی جابه‌جا حل می‌گردند

این کدامین صورتست که روشن و روشنتر می‌شود

ضربان در باز و کم‌زور و زورمندتر

آیا داده شده یا عاریه است؟

دورتر از ستارگان و نزدیکتر از چشم

زمزمه و خنده ریز در میان برگها

و پاهای شتابان

به‌زیر خواب - آنجا که همه آنها به هم می‌پیوندند

دماغه کشتی بر اثر یخ ترک‌خورده و رنگ بر اثر گرما

این را من بادستهای خود ساخته‌ام - فراموش کرده‌ام

و به یاد می‌آورم.

بین ماه ژوئن و سپتامبر دگری

طنابها سست و کرباسها پوسیده.

ندانسته و نیم‌هوشیار - ناشناخته این را ساختم - مال خودم.

تخته‌پوشهای کف آب پس می‌دهد - درزها باید گرفته شود

این پیکر و این صورت و این زندگی

زندگی به‌خاطر زیستن در دنیای زمان که در ورای من است

بگذار رهاکنم زندگی خود را در عوض این زندگی

بیدار گشته - لبها از هم جدا - امید و کشتی نو.

کدامین دریاها کدامین کرانه‌ها کدامین جزیره‌های خارا

به‌سوی تخته‌هایم



### سرود عاشقانه آلفرد ج پروفراک

اگر فکر می‌کردم به کسی پاسخ می‌دهم که  
می‌توانست به دنیای زندگان بازگردد ، این شعله  
تکانه‌ی نمی‌خورد ولی از آنجا که تا به حال کسی ازین  
تنگنا جان به در نبرده ، و نیز اگر آنچه راکه شنیده‌ام  
راست باشد ، بدون ترس از رسوایی به تو پاسخ می‌دهم .

از دوزخ دانته - قسمت هفدهم

پس بیا برویم من و تو با هم  
هنگامی که پهن می‌گردد شامگاه به روی آسمان  
همچو بی‌حس گشته بیماری بر تخت عمل  
بیا بگذریم از خیابانهای نیمه خلوت معین  
پناهگاههای پرهمه شبهای بیقرار  
مسافر خانه‌های یک شبه  
خیابانهایی که همچو بیسر و ته بحثی

دنباله می‌یابند و با قصدی موزیگر  
 تورا به سوی سؤال بیچاره کننده می‌کشاند  
 آه از من مپرس «چه سؤالی است؟»  
 فقط بیا به دیدارمان برویم.

در اتاق زنها رفت و آمد می‌کنند  
 و از میکال آنژ سخن می‌رانند.

مه زردی که پشتش را به شیشه پنجره‌ها می‌مالد  
 دود زردی که پشتش را به شیشه پنجره‌ها می‌مالد  
 زبانش را در گوشه‌های شامگاه فروبرد  
 به روی آب را کد گودالهای آبراه‌ها درنگ کرد  
 گذاشت تادوده‌ای که از دود کشها فرومی‌ریزد، بر پشتش بیافتد  
 از جلوی مهتابی خزید، ناگهان پرشی کرد  
 و چون دید شبی از شبهای ماه ملایم اکتبر است  
 یکبار به دورخانه چنبر زد و خوابش برد.

در واقع وقت خواهد بود  
 برای دود زردی که به درازای خیابانها می‌لغزد  
 و پشتش را به شیشه پنجره‌ها می‌مالد  
 وقت خواهد بود، وقت خواهد بود  
 تا بتوان برای دیدار صورتهایی که تواز آنها دیدن می‌کنی  
 صورتکی تهیه گردانید  
 برای کشتن و آفریدن وقت خواهد بود



وقت برای همه روزها و کارهای دستهایی  
 که بالا می‌روند و پرستی در بشقاب تو می‌اندازند  
 وقت برای تو وقت برای من  
 و با این حال پیش از صرف نان و چای  
 وقت برای صدها تردید  
 و صدها رؤیا و تجدیدنظر.

در اتاق زنها رفت و آمد می‌کنند  
 و از میکال آنزسخن می‌رانند  
 در واقع وقت خواهد بود که شکاک از خود بپرسم:  
 «آیا جرئت می‌کنم.» و - «آیا جرئت می‌کنم؟»  
 وقت این که برگردم و از پله‌ها سر از برشوم  
 بلکه طاس وسط سرم -  
 ( خواهند گفت «موهایش چه تنگ می‌شود.»)

باکتی که صبحها می‌پوشم ، با یقه‌ای که محکم به چانه چسبیده  
 با کراوات پر رنگ و بی‌نقش و نگار ولی با سنجاق ساده‌ای برازنده گشته  
 ( خواهند گفت «دست و پاهایش چه لاغر شده.»)

آیا جرئت دارم  
 آرامش جهانی را برهم بزنم؟  
 در یک دقیقه وقت خواهد بود برای تصمیمها و تجدیدنظرهایی که  
 به وسیله دقیقه بعد و از گون می‌گردند

چون من همه آنها را شناخته‌ام، همه‌شان را شناخته‌ام

شامگاهان و بعد از ظهرها و صبحگاهان را  
 من زندگی ام را در قاشق چایخوری پیموده ام  
 من صداها را که با سقوطی میرا  
 در لابلای آهنگی از اناپی در دور دست  
 فرو می میرد، خوب می شناسم  
 پس چگونه باید جسارت بورزم؟

و من قبلاً چشمها را شناختم، همه شان را شناختم  
 چشمهایی که تورا در عبارت زبانزدی مهار می کنند  
 و هنگامی که من در چنین موقعیتی مهار گردیده ام و در زیر سنجاقی پهن  
 هنگامی که سنجاق شده ام و روی دیوار دست و پامی زنم  
 آن وقت چگونه باید شروع به دور افکندن  
 نه مانده روزها و رفتارهایم بکنم؟  
 و چگونه باید جسارت بورزم؟

و من دستها را قبلاً شناختم، همه شان را شناختم  
 دستهایی مزین به التگو و سپید و برهنه  
 (که در نور چراغ موهای قهوه ای روشن دارند.)  
 آیا این عطر لباسی است  
 که چنین حواسم را پرت می کند؟  
 دستهایی که به روی میزی دراز می شوند و یا شالی به دورشان می پیچد  
 و آیا با چنین وضعی باید جسارت بورزم  
 پس چگونه باید شروع کنم؟

بگویم «من در شفق هنگام از خیا بانهای باریک گذر کرده‌ام  
 و دودی را که بالا می‌رود از پیه‌های مردان تنها تماشا کرده‌ام  
 مردانی که پیراهنهای آستین کوتاه به تن دارند  
 و در پنجره‌ها خم گشته‌اند.»

ای کاش چنگالهای کج و کوله خرچنگی بودم  
 و کف دریا‌های آرام را می‌پیمودم

و بعد از ظهر: «شامگاه که بانگستانی بلند صاف گردیده ، چه آرام خوابیده  
 کف اتاق در کنار من و تو ، خسته و خواب‌آلود ، دراز کشیده  
 و یا خودش را به خواب زده»

آیا پس از چای و شیرینی و بستنی  
 توان آنرا دارم که لحظه را به بحر انگهی برسانم؟  
 اما گرچه گریسته‌ام و روزه گرفته‌ام، گریسته و دعا خوانده‌ام  
 گرچه سرم را (که اندکی طاس گردیده) به چشم دیده‌ام  
 نهاده بر سینی به اتاق آورده‌اند  
 ولی من پیامبری نیستم - و نباید هم که باشم و چندان اهمیتی هم ندارد  
 من عظمت زندگی‌م را دیده‌ام که در مقابل دیدگانم کورسو زده  
 و دربان ابدی را دیده‌ام که کتم را برایم گرفته و پوزخند زده است  
 خلاص من ترس کردم

و آیا سرانجام ارزش می‌داشت

در پس چای و مربا و شراب مخلوط با شکر و روغن

در میان صدای ظرفهای چینی و گفتگوی من و تو

آیا به زحمتش می‌ارزید

که موضوع را بالبخندی برگزار می‌کردم

و جهان را در گویی می‌فشردم

و به سوی پرسش بیچاره‌کننده‌ای می‌غلطاندم

و می‌گفتم «من لازاروس هستم، از عالم مردگان آمده‌ام

آمده‌ام به شما بگویم، همه را بر اینان خواهم گفت.»

ولی اگر یکیشان که بالشی زیر سر خود جا به جا می‌کرد

می‌گفت «هیچ منظورم را نفهمیده‌ای.»

«هیچ منظورم را نفهمیده‌ای.»

پس از همه اینها، آیا ارزش داشت

آیا به زحمتش می‌ارزید

که در پس غروب آفتاب و جلوی در کوچه‌ها و خیابانهای آپاشی شده

در پس زمانها و فنجانهای چای، در پس دامنه‌ایی که روی زمین کشیده

می‌شود

و اینها و هزاران چیزهای دیگر-

درست نمی‌توانم افکارم را بیان کنم

مثل اینکه فانوسی جادویی اعصابم را به صورت شکلهایی به روی پرده‌ای

انداخته

آیا به زحمتش می‌ارزید

اگر یکیشان که بالشی جا به جا می‌کرد و باشالی از روی شانه‌اش کنار

می‌انداخت

سرش را به سوی پنجره برمی گرداند و می گفت «هیچ منظور من را  
 نفهمیده‌ای  
 منظورم را نفهمیده‌ای.»

من شاهزاده هاملت نیستم - و نباید هم که باشم  
 لرد ملازمی هستم که به عنوان سیاهی لشکر در انزام رکاب است  
 که یکی دو صحنه را شروع می کند، شاهزاده را پند می دهد  
 بیشک باز یچه ساده ایست، حرمتگزار و خوشحال  
 از آن که کار آمدست، و محافظه کار، احتیاط کار و تیزبین  
 سر تا پا پند و حکمهای اغراق آمیز ولی اندکی کندذهن  
 گاهگاهی تقریباً مضحک  
 و گاهگاهی تقریباً دلفک

دارم پیرمی شوم، دارم پیرمی شوم  
 چطورست فرقی درپس سرم بازکنم؟ آیا جرئت می کنم هلویی بخورم  
 باید شلوار فلانل سپیدم را ببوشم و در کرانه دریا راه بروم  
 دختران دریا را شنیده‌ام که برای هم آوازی خوانند  
 باورم نمی شود برای من هم آواز خواهند خواند

آنها را دیده‌ام که بر سینه موج سوار گشته‌اند  
 و هنگامی که باد، آب سپید و سیاه را درهم می آمیزد  
 بر گیسوان سفید موجهای پس رانده، شانه می زنند



## پیومرد

منم پیری سالخورده در ماهی خشک و سوزان  
 پسرکی برایم کتاب می خواند و من باران را چشم در راهم  
 نه جلوی دروازه های داغ بوده ام  
 و نه در باران گرم جنگیده ام  
 و نه خنجر به دست، تا زانو فرو رفته در نمکزار  
 و زمگسها نیش خورده، جنگیده ام  
 خانه ام ویرانه ای است،

و یهودی، صاحبخانه که در قهوه خانه ای در انتورپ<sup>۱</sup> تخمش را چال  
 گذاشته اند و تنش در بروکسل جوش زده و در لندن وصله وصله شده و  
 پوست انداخته در پنجره چنک می زند ۱۰  
 بز شبانگاه در مزرعه. (سنگ و آهن و خزه و پهن و گل سنگ)  
 بالای خانه مان سرفه می کند

زن چای درست می کند و به آشپزخانه می رسد  
 و شامگاه عطسه می کند و به اجاق کج رفتار سیخ می زند  
 و من پیر مردی

مغزی کودن در مکانهای باگیرد.

آیات را معجزه می‌پندارند: « ما معجزه‌ای خواهیم دید.»

کلمه‌ای اندر کلمه‌ای، عاجزادای کلمه‌ای

در قنطاق تاریکی پیچیده شده. در نوجوانی سال

۲۰

مسیح ببر

در تباهی ماه مه، شاه بلوط و ذغال‌اخته و ارغوان شکوفا، بی‌آمد

تا آقای سیلورو<sup>۱</sup> بادستهای نوازش دهنده

که شب همه شب در لیموز<sup>۲</sup> در اتاق مجاور گام می‌زد

۲۵

وهاکاگاوا<sup>۳</sup> که در میان تابلوهای تیشان<sup>۴</sup> کرنش می‌کرد

و مادام دو تورنکوئیست<sup>۵</sup> که در تاریکی اطاق شمعها را جابه‌جا می‌کرد

و فرویلان فان کولپ<sup>۶</sup> که دست برد به راهرو بازگشت

در میان مهمه

بخورند و تقسیم کنند و بنوشند.

ماکوبهای خالی

باد می‌ریسند.

۳۰

ارواح دور و برم نیستند،

پیری سالخورده در خانه‌ای کوراندار

برپای تپه‌ای بادگیر.

Limoges (۲ Silvero (۱

Tornquist (۵ Titians (۴ Hakagawa (۳

Fräulein von kulp (۶



پس از چنین معرفتی، چه بخشایشی؟ اکنون توجه کن به این تاریخ گذرگاههای زیرکانه بیشماری دارد و راهروهای ماهرانه‌ای ۳۵ و خروجگاههایی که مارا با آرزوهای نجوگرانه‌ای می‌فریبد. و با کبر و غرور رهبریمان می‌کند. اکنون توجه کن به تاریخ به ما بهره می‌دهد اما وقتی که حواسمان جای دیگری است و آنچه را که می‌دهد با چنان آسفتگی تغییرپذیری می‌دهد ۴۰ که همین دادن آرز را گرسنه‌تر می‌کند. دیر می‌دهد آنچه را که بدان ایمانی نیست و اگر هنوز ایمانی هست تنها در خاطره، اشتیاق تجدیدنظر شده‌ای است. زود می‌دهد به دستهای ناتوان آنچه را که پندارند می‌توان صرف نظر کرد پیش از آن که امتناعش ترس پدید آرد. توجه کن ۴۵ نه ترس مارا نجات می‌دهد و نه شجاعت. چون دلیربها مان آفریننده فسادهای نامشروعی است. جنایات جسورانه‌مان پرهیزکاری بر ماتحمیل می‌کند. این اشکها از درختی که بارش خشم است فرو می‌ریزد. ببرد سال نومی جهد و مارا طعمه خود می‌گرداند. توجه کن که سرانجام بجایی نرسیده‌ایم. هنگامی که من در خانه‌ای اجاره‌ای خشکم زده. توجه کن که سرانجام این نمایش را بی مقصود برپا نکرده‌ام به تحریک دیوهای به عقب نگرنده هم نیست درین باره می‌خواهم از روی درستکاری باتوروبرو شوم من که به قلبت نزدیک بودم تا از آن‌کنده شدم زیبایی را در ترس باختم و ترس را در بازجویی

De Ballische

Frosca

Mrs. Cammel

Belle late

Horn

من هوی و هوس خود را از دست داده‌ام و چه نیازی به نگهداری اش می‌داشتم

چون آنچه نگهداری می‌شود ناگزیر روزی آلوده می‌گردد  
من حس بینایی و شامه و شنوایی و لامسه‌ام را از دست داده‌ام  
چگونه باید آنها را به کار برم تا به تونزدیکتر شوم؟  
اینها با هزاران اندیشه‌های خرد

بهره هذیان خنک گشته‌شان را طولانی می‌کنند  
و غشاء شامه را وقتی که حس کرخت گردیده، با سوسپهای تند تحریک  
می‌کنند

و تنوع را در جنگلی از آینه‌ها تکثیر می‌کنند. عنکبوت چه خواهد کرد  
آیا از کارش دست خواهد کشید؟ آیا شپشک

در کارش تأخیر خواهد کرد؟ دی‌بلاش<sup>۱</sup>، فرسکا<sup>۲</sup>، مسیز کامل<sup>۳</sup>  
در آن سوی مدار لرزان دب اکبر، به صورت ذراتی از هم گسسته پرتاب  
گردیده‌اند

و مرغ ماهیخوار در جهت خلاف باد، در تنگه‌های طوفانی بل آیل<sup>۴</sup>  
و یا پرکشان به سوی دماغه هورن<sup>۵</sup>

پره‌های سفید فتاده در برف را، جریان گلف فرومی‌خورد  
و پیرمردی را با دهای پیوسته به گوشه‌ای خواب آلود رانده‌اند  
ساکنان خانه

اندیشه‌های مغزی خشک در ماهی خشک.

De Balihache (۱)

Fresca (۲)

Mrs. Cammel (۳)

Belle Isle (۴)

Horn (۵)

افسوس هنگامی که باهم زمزمه می کنیم  
 صداهای گرفته مان  
 همچو آوای باد در علفهای خشک  
 و باپاهای موش بر شیشه شکسته  
 سردابه هامان  
 آرام و بیمعنی است

### مردان پوک

۱

ما مردان پوکیم  
 مردان انباشته ایم  
 یکدیگر را تکیه گاهیم  
 کله هامان را از گاه آکنده اند  
 افسوس هنگامی که باهم زمزمه می کنیم  
 صداهای گرفته مان  
 همچو آوای باد در علفهای خشک  
 و باپاهای موش بر شیشه شکسته  
 سردابه هامان  
 آرام و بیمعنی است

شکل بيقالبا، سایه بیرنگ  
 نیروی فلج گشته، اشاره بی حرکت

آنان که با چشمهای مستقیم و بی پروا  
 بدگردیار مرگ سفر کرده اند  
 اگر هرگز از مایاد می کنند  
 نه به عنوان روحهایی سرکش و سرگردان  
 اما تنها به عنوان مردان پوک  
 مردان انباشته .

## ۲

چشمهایی که جرئت ندارم  
 در دیار خواب مرگ، در خواب بینم  
 اینان ظاهر نمی شوند:  
 آنجا چشمها نور آفتابند برستونی شکسته  
 آنجا - درختی درنوسانست  
 و صداها دورتر و با وقارتر  
 از ستاره ای غروب کنان  
 در آوازه خوانی بادرها.  
 مرا بگذار در دیار خواب مرگ  
 نه نزدیکتر باشم  
 بگذار تا منم عمداً لباس بدلی: پوست موش و  
 پوست کلاغ  
 چوبهایی که در کشتزاری برهم صلیب  
 گشته اند

نه نزدیکتر

و چنان رفتار کنم که باد رفتار می کند

نه نزدیکتر -

آن دیدار نهایی

در دیار شامگاه

این سرزمین مرده هاست

این سرزمین کاکتوسهاست

اینجا پیکره های سنگی برافراشته اند

و آنان در زیر سوسوی ستاره های غروب کنان

تضرع دستهای مرده ای را دریافت می دارند

آبادر دگر دیار مرگ هم

چنین است

که تنها بیدار می شویم

و همان ساعت

از محبت به خود می لرزیم

و لبهایی که خواهان بوسیدنند

به سنگهای شکسته نماز می گزارند

۴

چشمها اینجا نیستند

اینجا چشمی نیست

درین دره ستارگان میرا

درین دره پوک

این شکسته آرواره دیارهای گمگشته.

درین میعادگاه نهایتان

بر لبه رود آماس کرده ، گرد آمده ایم

کورمال کورمال پیش می رویم

وازشخن گفتن دوری می جویم

کوریم - مگر آن که دوباره چشمها ظاهر شوند

به صورت ستاره ابدی

گل صدبرگ

دیار شامگاه مرگ

تنها امید

مردان پوک.

۵

دورانجیر کاکتوس می گردیم

انجیر کاکتوس انجیر کاکتوس انجیر کاکتوس

دورانجیر کاکتوس می گردیم

صبح ساعت پنج.

میان اندیشه  
و حقیقت  
میان حرکت  
و عمل  
سایه می افتد

چون جهان زان توست

میان تصور  
و آفرینش  
میان احساس  
و تأثر  
سایه می افتد

زندگی دراز است

میان هوس  
و تشنج موضعی  
میان قدرت  
و هستی  
میان ذات  
و انحطاط  
سایه می افتد

چون جهان زان توست

جهان است ....

زندگی است ....

زان تو...

جهان بدین سان پایان می پذیرد

جهان بدین سان پایان می پذیرد

جهان بدین سان پایان می پذیرد

نه ناگرمی اما با ناله ای.







«من سیبل سرشناس را به چشم دیدم که در قفسی آویخته شده بود و وقتی که  
تماشاچیان از او می پرسیدند «آهای سیبل آرزویت را بگو.»  
پاسخ می داد «آرزویم مرگست.»

نقل از فصل ۸ کتاب ساتریکون که از زوال و فساد امپراطوری  
نرون سخن می گوید. آپولو خدای بزرگ سیبل را به رهبری ملتی برگزید  
ولی وقتی که فرهنگ آن ملت رو به انحطاط نهاد و مردم ایمان خود را از دست  
دادند نرون او را در قفسی آویخت تا مورد ریشخند بچه ها قرار گیرد. در  
دنیای سوداگری قرن بیستم نیز شاعر مورد استهزاء و ریشخندست. الیوت در  
آخر همین شعر به این نکته اشاره می کند که اگر شاعر بخواهد کاری برای  
مردم بکند باید خودش را به دیوانگی بزند. (هیرانیمو دوباره دیوانه شده.)

«به هنرور برتر از راپوند» از راپوند الیوت را در دریافت و ساختمان  
دشت سترون کمک و رهنمایی کرده است.

## دفن مرده

س ۱۶ - «من روسی نیستم، آبا و اجدادم از لیتوانی هستند، آلمانی اصیلی  
می باشم.»

س ۲۵ «در جستجوی آسمان گرمتری هستم و پیش از مرگم از نخلها و

- معابد جنوب دیدن خواهم کرد.» (مارینا در جنوب اثر تتی سون شاعر انگلیسی.)
- س ۲۶ در زمان اسارت بابل به حزقیل پیامبر وحی رسید «آدامیزاد به پاخیز تا باتو گفتگو کنم و به قومی که برضد من شورش کرده بفرستمت.... تا پیام مرا به آنها برسانی.»
- س ۳۴ سوسک و ملخ و زنجره نشان ویرانی و خشکی است.
- س ۴۱ «ترس خدای ابتدای حکمت است.» زبور داود مزمو ر ۱۱۱.
- س ۴۵ «باد تازه به سوی وطن می وزد، دخترک ایرلندی ام کجا درنگ کرده ای؟» ترجمه از آلمانی. در کشتی ای که ایزود ایرلندی را به بریتانیا می برد، سیاحی این قطعه را برای معشوقه خویش که در ایرلند است می خواند.
- س ۴۶ سنبل گل بهاره را در اساطیر یونان به هاپوسینوس مربوط می دانند که وقتی که کشته شد آپولو خون او را در رگ و ریشه کل به جریان انداخت.
- س ۶۰ تریستان معشوق ایزود در آخرین لحظات زندگی از پاسداری که دریا را می باید می پرسد «در افق دید کسی را می بینی؟» جوابش «دریا خالی و خلوت است.» از رمان تریستان و ایزود، اپرای واگنر.
- س ۶۱ مادام سوسوتریس با آسهای تاروت که روزگاری برای بالا آمدن رود نیل و پیش بینی طغیان آن به کار برده می شد، فال می گیرد.
- س ۶۵ سرباز فینیقی مغروق که در قسمت چهارم به نام قلبیاس نمودار می گردد اشاره به سنن روزگاران دیرین است که در هنگام ریزش باران و مرحمت رحمت فراوان برای سپاسگزاری از خدایان سیاحی را به دریا می انداختند و یا در یونان باستان رسم دیار این بود که زارعی را قربانی می کردند تا دوباره در هنگام رستخیز طبیعت، با ریزش باران از دیار خاموشان بدین دنیا باز گردد.
- س ۶۷ قسمتی از آواز آریل برای فردیناند که عزای پدرش را گرفته بود ولی بعد معلوم شد که پدرش غرق نشده و زنده است.
- س ۶۸ بلادونا به زبان ایتالیایی یعنی «زن زیبا» و همچنین نام ماده ایست مخدره.
- س ۷۰ یکی از آسهای تاروت که چرخ اقبال را نمایش می دهد ولی دردشت

- سترون الیوت آن را به عنوان سمبل حرکت و جنبش بیهدف به کار برده.
- س ۷۱ سوداگر يك چشمی آس دیگری است که نیمرخ مردی را نشان می دهد.
- س ۸۱ «ای شهر پر ازدحام چنان آکنده از خواب و رویایی که در روز روشن جنی به رهگذری حمله ور می شود.» شارل بودلر شاعر فرانسوی.
- س ۸۳ در دروازه دوزخ، دانته، آنهایی را که مرده های متحرک بودند و در زندگیشان به فکر چیزی جز نفس و شهوت خویش نبودند، می بیند و می گوید «چه صف درازی، من هرگز فکر نمی کردم مرگ این همه رادر ربوده باشد.» الیوت هم دنیای جدید را نوعی دوزخ می داند و زندگی به جای مرگ مردمش را در ربوده و آنها را به کارهای پوچ و شرکت در دنیای مجازی و سوداگری چون لندن مشغول داشته است.
- س ۸۵ اینجا چیزی جز آه های سرد که پیوسته ذرات هوا را مرتعش می ساخت، «شنیده نمی شد.» از دوزخ دانته هنگام خروج از درجه نهم.
- س ۸۷ خیابان ویلیام شاه خیابانی است در لندن که ساحل انگلند را به پل لندن می پیوندد.
- س ۸۹ ماری و لنوت مقدس نام کلیسای مجللی است در خیابان ویلیام شاه که از یادگارهای معماری قرن هجدهم انگلستان می باشد. زنگ ساعت ضربه صفر را برای کارگران و کارمندان می نوازد.
- س ۹۲ میلادی بندری بود که نبرد خونینی بین رومیان و سپاه قرطاجه در آن در گرفت. علت این نبرد هم مانند جنگ اول جهانی رقابت مالی و قدرت طلبی بود.
- س ۹۷ در نمایشنامه شیطان سید اثر جان وبستر کورنیلیا برای فرزند ذکور خویش مارسلو آوازی می خواند که پایش این است:
- ولی گرگ را از قبر او بتاران  
چون دشمنی است برای آدمها
- الیوت به جای گرگ «سگ» و به جای دشمن «دوست» به کار برده است.
- س ۱۰۰ «تو ای خواننده بیربای من، همزاد من، برادر من

تو این هیولای لطیف را می‌شناسی - «گل‌های» بدی اثر شارل بودلر  
(پیش‌گفتار).

## شطرنج بازی

س ۱۰۱ کرجی‌ای که روی آن نشسته بود همچون سریر براقی روی آب  
می‌سوخت. از نمایشنامه آنتونی و کلوپاترا اثر شکسپیر. گرچه  
صحنه زندگی جلال و شکوه دوران شکسپیر را دارد ولی از نظر  
عشق و درک انسانی از زمین تا آسمان بین زن و شوهر و آنتونی  
و کلوپاترا فاصله است.

س ۱۲۰ چراغهای روشن به سقف مثبت‌کاری آویخته شده بود و مشعلهای  
فروزان شب را پس می‌زد. نقل از فصل پذیرایی ملکه قرطانجه  
اثر دیدرو از انیاس قهرمان حماسه ورژیل.

س ۱۳۲ این عبارت از بهشت گمشده میلتون وام‌گرفته شده است. (هنگامی  
که شاعر به توصیف اولین عشق نامشروع و ناپاک می‌پردازد.)

س ۱۲۸ سلطان بربری (تریوس) فیلومان را بی‌عفت کرد و برای این که رازش  
فاش نگردد زبان او را برید. ولی خدایان پاداش ارزنده‌ای نصیب  
فیلامل کردند و او را به صورت بلبلی در آوردند تا این ماجرا را  
تا ابد به گوش جهانیان برساند.

س ۱۴۹ «آیا باد هنوز هم در آستانه در است.» از نمایشنامه دادخواست  
شیطان (۱۶۲۳) اثر جان ویستر. مفهوم عبارت بالا در آن نمایشنامه  
اینست که «آیا عزرائیل هنوز هم دم در ایستاده است.»

## خطابه آتش

عنوان این قسمت از بوداست و در اینجا آتش شهوت و هوس را مجسم

می‌کند.

س ۲۱۶ «همانطوری که تشریفات عروسی بر امتداد تایمز انجام می‌پذیرد، پریان آواز می‌خوانند.» شعر از اسپنسر.

س ۲۲۳ لمان دریاچه‌ای است در ژنو و الیوت از مزمور ۱۳۷ داوود متأثر شده و به جای بابل، لمان به کار برده است. شاید برای آنکه آشفستگی اوضاع بین‌المللی را برساند.

س ۲۲۷ «ولی همیشه در پس سرم کالسکه بالدار زمان را که نزدیک و نزدیکتر می‌شنود، در جلویمان دشت وسیع ابدیت آرامیده است.» شعرا از مارول شاعر انگلیسی.

س ۲۳۹ «ناگهان صدای بوقها و شکارها را خواهی شنید که بهار هنگام اکنون را به داینا خواهد رسانید و همه بدن برهنه‌اش را خواهند دید... رجوع شود به کتاب شورای زنبورها اثر جان‌دای. آدمی خیالاتی و داینا را برستفش منقوش بکند. اکنون روزی از کنامی سردر آورد که خدای عفت لخت و عور در رودخانه مجاور مشغول آب‌تنی بود. درین لحظه اکنون به صورت گوزنی درآمد و سگهایش او را مورد حمله قرار دادند و تیکه پاره‌اش کردند.

س ۲۵۵ در یکی از غزلهای ورنل شاعر فرانسوی به نام پرسینفال قهرمان خود را به نمازخانه مقدس می‌رساند و نزدیک است که فیشر شاه را از رنجوری و هلاکت نجات دهد که ناگهان این آواز را می‌شنود «به آواز کودک‌گان گوش کن که در جایگاه ویژه نغمه می‌سرایند...»

س ۲۶۰ رجوع شود به شعر سافو شاعر یونان باستان، خطاب به ستاره شامگاهی «تو همه آنان را که صبح در دشت و صحرا پراکند بازمی‌آوری، گوسفند بزرا برمی‌گردانی و کودک را به دامان مادرمی‌کشانی...»

س ۲۹۱ تیرزیاس مدت مدیدی پای دیوارهای تیبیس نشست و به مردم اندرز داد و بعد از هفت نسل مرد.

س ۳۰۲ نغمه ویکار و یکفیلدی: وقتی که زن زیبا سر خود را گرم می‌کند تا شکسته نفسی بکند به تنها کاری که می‌تواند دست یازد خودکشی است.» ولی ماشین‌نویس دنیای معاصر موزیک برای لذت روح خود می‌نوازد.

- س ۳۰۶ سخنگوی این قسمت فردیناندست «وقتی که در کنار دریا نشسته بودم به مرگ پدرشهریار و سانحه برادرشهریارم می‌اندیشیدم و می‌گریستم، آواز روی آبها بر وجود من خزید و خشم آنان و مصیبت مرا فرونشاند.»
- س ۳۵۵ در کتاب آلمانی (شامگاه خدایان) سه‌پریوش آواز می‌خوانند و اندوه و خشم خود را بازگو می‌شوند که چگونه آدمها رودخانه راین را آلوده کرده و حتی طلایی را که این سه‌خواهر پریوش پاسداری می‌کردند دزدیده‌اند در دشت سترون این سه‌خواهر به تناوب (از سطر ۲۶۲ تا ۲۹۷) آواز می‌خوانند.
- س ۳۵۶ از اعترافات او گوشت «بعد به قرطاجه آمدم و آنجا پاتیلی از عشق ناپاک در گوشه‌هایم وزوز می‌کرد.»
- س ۳۵۷ در جای دیگر می‌نویسد «خدایا من هم به دنبال این پریوشان رفته‌ام و خدایا، تو مرا دریاب. تو مرا دریاب.»
- س ۳۵۹ بودا به پیروان خود پیشنهاد می‌کند خود را از بند علایق دنیوی برهانند و یادآور می‌شود آتش شهوت و آتش نفرت... احساسات و عواطف جسمانی و وجدان و روح را در آتشی تند می‌سوزاند....» از خطابه آتش بودا.

### آنچه تندرگفت

- بعد از مرگ در آتش، نوبت مرگ در آبست.
- س ۳۶۹ عذاب مسیح در باغ و محاکمه او در پای چوبه‌دار با ایده تندر بهاری درهم می‌تند.
- س ۴۰۳ «شبانگهان زنجیره‌ای آواز می‌خواند و صدایی همچون زمزمه دریا به گوش می‌رسد» (از شعر مارینا در جنوب اثر تنی‌سون).
- س ۴۱۱ در فصل ۲۴ عهد جدید (لوقا) به شرح این معجزه می‌پردازد که روزی مسیح (بعد از مرگش) در میان دو نفر گام برمی‌داشت ولی از آنجا که آن دو به رستاخیز معتقد نبودند او را بجای نمی‌آوردند.



س ۴۲۰ نظری به هرج و مرج اثر نویسنده معروف آلمانی هرمان هسه «نیمی از اروپا به سوی هرج و مرج و بی سامانی پیش می رود و در کنار ورطه های هولناک مست و خراب تلوتلو می خورد...»

س ۴۵۹ (دا صدای تندر)، داتا (بده) دایا هوام (همدردی بکن، یا رحم داشته باش) دامیاتا (اداره کن، بر نفس خود تسلط داشته باش)، از اوپانیاشاد وام گرفته شده و مهمترین بنیانی است که بنای دشت سترون بر آن نهاده شده است.

س ۴۶۷ «از پایین شنیدم که در برج دهشتناک بسته گردید.» از دیوان الهی دانته.

س ۴۷۵ کریولانوس، سردار نامی رومیان و قهرمان یکی از نمایشنامه های شکسپیر به همین عنوان. بر اثر غرور و تعصب فراوانی که داشت روم را ترک کرد و به سپاه دشمن پیوست و بعد به روم حمله کرد. مادر و زنش از او خواهش کردند که روم را از حمله دشمن نجات دهد. ناچار از جنگ چشم پوشید و ولسیان رفت. در آن دیار نا آشنا بیگانه ای بیش نبود و از طرفی هم به وطن خویش خیانت ورزیده بود و هم به دشمنان وطنش که اکنون میزبان او بودند. اهالی ولسیان هم شرحین مهمان بی وجودی را کردند و کریولانوس را کشتند.

س ۴۸۷ از شعر ایتالیایی پرویکلیوم و نویس که در جشن سروری که به خاطر ونوس برپا گشته تمام عالم، بجز شاعر ملال آور شرکت کرده اند بلبلی آواز می خواند:

«من ساکتیم. کی بهار در من بیدار خواهد شد؟ کی مانند چلچله آزاد خواهم شد و از بند این غصه گنگ رهایی خواهم یافت. الهه شعر را با خاموشی و سکوت تم کشته ام و آپولو خدای شعر هم به من توجهی نمی کند. انجمن موجودات خوشحال که درین جشن و سرور شرکت کرده اند به او جواب می دهند» بگذار فرد آن که هیچگاه عشق نورزیده، عشق بورزد و آن که عشق ورزیده بگذار او هم عشق بورزد.

س ۴۸۸ «ای چلچله، ای خواهرم. ای خواهر چلچله چگونه قلبت می تواند از بهار آکنده باشد.» از ایتلوس اتراسراینبرن. بلبلی خطاب به چلچله، این آواز را می خواند.

س ۴۹۰ پس درست می کنم. از نمایشنامه «تراژدی اسپانیایی» که یکی از

بازیکنانش هیرانیمو دیوانه شده است و یا بهتر بگوییم خودش را  
به دیوانگی زده است. چون پسرش را بقتل رسانده اند و این یگانه راهی  
است که می تواند خود را تسکین دهد. این شاعر در روزگار جوانی اش  
شعر می سروده و حالا برای خونخواهی پسرش به نوشتن نمایشنامه  
مذکور می پردازد.

بازگشایی حیوانی و درانه شده است و با بهار بکریم خودش را  
به بهار انگلی زندگی زدناست، چون به سرش را بکنل رسانماده و این بکناله را می  
است که می تواند خود را تسکین دهد. این شاعر در روزگار جوانی اش  
شعر می سروده و حالا برای خوانندگانی به سرش به نوشتن نمایشنامه  
مذکور می پردازد.



انتشارات نیل

